

به نام خدا

سرآغاز

پیش از آنکه شماره صفر پروین به چاپ برسد، نگران این هم بودیم که آخر، این پروین بی پشت و پناه از این خزان بی رحم چگونگی جان سالم بدر خواهد بود، آن نگرانی کاملاً بجا بود، زیرا درست همان روزی که پروین توزیع شد، هوای آفتابی و آرام بجای خود را به ابری تیره و تاریک داد. آن روز از دیدن تشریه نور بی جلد زیر بارانی سیل آسا و گاه یا حفاظتی نه چندان ایمن و آسیب پذیری اش از گل و لای خیابان، بی اندازه آندو همگین شدم، برای لحظه‌ای از خدا خوارمست باران را بندید و آورد، اما خیلی زود به خود آمدم، از من دور باد آرزوی بی بارانی، این شهر غبار آلود و چرک بهتر آن است که تشریاتی هم با آب باران شسته شود.

اما، از آن شماره تا این که پیش رویتان است - مذهبی و فقه افکار، طولانی و البته غیر قابل توجه، پس بر آن نیستیم تاخیر خود را توجیه کنیم یا خاطر شما را با شرح مشکلات خویش ملول سازیم. به هر حال از این پس «پروین» را آغاز هر ماه از روزنامه فروشی ما بخواهید، چون ممکن است آن را روی پیشخوان شان نیفتد.

و درست همین مرحله‌ی به ظاهر بی اهمیت است که می‌تواند برای مطبوعات در دسترس باشد. این مرحله زمانی است که فروخته یک کیوسک روزنامه فروشی صلاح می‌داند تشریه‌ای را روی پیشخوان - و در معرض دید - بگذارد و آن دیگری را همان طوری که از توزیع کتبه دریافت کرده بگذارد گوشه اتاقش، تا بتواند راحت پس‌اش بدهد.

به هر حال فروشنده‌گان معمولاً دلشان برای مجله‌ای که خان‌های متعدد را پشت سر گذاشته تا به دست آنها برسد، شور نمی‌زند. آنها استفاده شان را از شکلات خارجی، آدامس، کوکیک، عکس خارجی، سیگار یاز، سیگار خارجی و... می‌برند. با این تشریاتی و ورزشی چشمانی یا تپش‌های آنچنانی شان، گاهی هم که فروشنده‌های صاحب ذوق و فرهنگی من خواهند غیر از سطح کوچکی پیشخوان، از گوشه پداده رو هم برای چیدن تشریاتی که دل دارند، اما جای ندارند، استفاده‌کنند یا مأموران شهرداری طرفند که از مد معبر سخت آزاده می‌شوند. من که گمان می‌کنم بهتر است، راه مردم یا محصولات فرهنگی سد شود تا با چیزهای دیگر، سر آخر، متشکریم از شما که تشریه را از همان شماره صفر مورد لطف قرار دادید، بخصوص از هموطنان شهرستانی مان و نیز میهن‌سازانیم از همکاران مطبوعاتی که با معرفی «پروین» ما را یاری دادند.

ملیر مسئول

زاده

این بار از آن خوان که زنان پاریسی سرای ایران گسترده‌اند، نوبت به عالم تاج قائم مقامی (ژاله) رسید تا ما را میزبان باشد. این زن بزرگ با اشعار جذاب و هیجان انگیزش خود را به طنز چنین معرفی می‌کند، تاج عالم گرم بی‌گفت و گوی خاک عالم بر سر عالم کنید عالم تاج قائم مقامی (ژاله) متولد ۱۳۶۲ هجری شمسی در خانواده‌ای اهل ادب به دنیا آمد. او زاده فراهان و از نوادگان قام فراهانی - وزیر محمد شاه قاجار - بود. عالم تاج از همان کودکی در خانه و نزدیکی از خویشاوندانش علوم پایه و شعر و ادب فارسی را فرا گرفت. هنگامی که پدر به دلیل اختلافات ملکی با اقوام، خانواده را از فراهان به تهران انتقال داد آنها در همسایگی یکی از محترمان بختیاری که نظامی بود و خاطره خوشی را از گذشته در ذهن پدر داشت، ساکن شدند. آن سرتیپ چهل ساله بختیاری که سیه چرده و بلند قامت بود توانست مشکل پدر را با اقوام حل کند و حق او را از آب و ملک بستاند اما ماجرا به همین جا ختم نشد او دختر خانواده - ژاله - را که در آن زمان شانزده ساله، زیبا، شورمند، نازک طبع و عاشق عشق بود به همسری خواست و پدر و مادر چشم بر تفاوت سنی، اخلاقی و فکری و روحی آنها بستند و موافقت کردند. ازدواج ژاله و علی مراد خان به جز پسری به نام حسین (پژمان) حاصلی نداشت. ژاله که با شعر فارسی کاملاً آشنا بود تفریح خود را طی این سالها از شوهرش بیان می‌دارد. پس از جدایی از همسر به دلیل از دست دادن پدر و مادر و برادر و خواهر به تنهایی زندگی کرد و تا پایان عمر هرگز تجربه ازدواج را تکرار نکرد. پژمان نیز بنا بر نظر پدر اجازه زندگی با مادر را نیافت و پس از مرگ او نیز به خانواده یکی از خویشان پدری سپرده شد تا آنکه در سن بیست و هفت سالگی مادر خویش را بازیافت و دیگر تا آخر عمر او را تنها نگذاشت.

عکسین، جور تنها و جذاب

ژاله در سنین آخر عمر، به مطالعه کتب ادبی، علمی و ستاره شناسی مشغول بود با روحی زخمی، حسرت زده از رویای عشقی غیر قابل دسترس و رنجور از نگاه آلوده مردان و زنان به زن بیوه. ایاتی که از او به جای مانده نزدیک به هزار است. پژمان بختیاری - که خود از نامداران شعر ایران است - آنها را پس از جست و جوی بسیار میان دست نوشته‌های مادر و حاشیه کتاب‌های مورد مطالعه‌اش پیدا کرد و سالها پس از مرگ شاعر در دیوانی جای داد. اشعار ژاله، آکنده از احساسات زنانه و بی‌آلایش و تنفر از مردسالاری می‌باشد. حضور زندگی روزمره و واقعی، تصویر اشیاء دم دست و رابطه شاعر با آنها بسیار امروزی و جذاب است. جسارت، آزاد منشی، گسترده‌ی اعجاب انگیز، تخیل در بیان ساده ترین اتفاقات زندگی و تلاش برای نمایاندن عمیق ترین، درونی ترین و دقیق ترین تمایلات انسانی خود بی هیچ پروا یا دروغی، خواننده را به هیجان می‌آورد. آیا او امروز از شناختی که ما نسبت به زندگی و اشعارش داریم آگاه است و از آن خوشند است؟ یا باز خشم گرفته و مثل همیشه از همه مان می‌گریزد، نادیده مان می‌گیرد و خود را در پس حجاب‌های پرده در پرده پنهان می‌دارد و با حرمان و آندوه، به تنهایی خود تسلیم می‌شود؟ من ز دنیا رفته‌ام، ای نازنین آیندگان رفتگان را جز کتاب و گفته، راه آورد نیست و آنچه باقی ماند از مجموعه اشعار من برگ خشکی هست بر شاخ سخن، گرورد نیست.

در چاهسار حرم شعری از عالم تاج قائم مقامی (ژاله) در چاهسار حرم با ناله هم نفسم تنگی گرفت نفس از تنگی قسم در تیره شام وجود افسرده شد شرمم در نیمه راه حیات در مانده شد فرسم پس سر بلند کسم اما به جرم زنی در خاندان بشر گویی که هیچکس در گورسان حرم با قیرگون کفنی بر فاضل آب وجود افشاند همجو خمس آنسوی محبس من شهری و خلغله ایست و یحک به شهرم و شهر بیرون ز دسترس دیوارهای حرم بر فرقدان زده سر پوشیده راه نظر بسته ره نفسم آزاد پر، مگسا بر روی شهر بچم مسکین منا که به دهر عاجز تر از مگس سر تا قدم شرفم اما چو کج روشن هم بسته قسم هم خسته عسسم ای پرده دار حرم بردار پرده که من نه سر سپرده نفس نه بنده هوسم یانگ جرس رسد در گوش و غافل از آنک من چون زیانه زنگ در سینه جرسم ور در خور قفس است فرسوده بیکر من پس روزنی بگشای بر دامن قسم گرفته هوسم این حبس و زجر بیست ور غول راهزمن بند و شکنجه بسم ای دست حق بدر آی وز پای زن بگشای آن بندهای گران کاین است ملتسم



دریغ از آنچه رفت

سیمین بهبهانی

عالم تاج قائم مقامی (ژاله) در شمار نخستین زنانی است که در شعرش روش‌های آزاده و درون مایه‌های رایج مردان و تمییزات معمول را به کار نگرفته است، اما با زبانی استوار و متین و به دور از لغزش و در شیوه‌های کلاسیک شعر ایران بی‌پرده از عواطف زنانه خود سخن گفته است. او از شوهرش دل خوشی ندارد. او را مردی ادب ناشناس، خشن، و تا آشنا با شعر قلمداد می‌کند. به نظر او همسرش از شاعران فقط فردوسی را می‌شناسد، او در کمال قدرت هم چشمی‌های زنان را با خود در شعرها توصیف می‌کند. از زمانه گله مند است. بر روی هم درونمایه شعرش صمیمی و صادق است و به سبب همین صداقت پرواز خیالش کوتاه است و تصویرهایش از واقعیت‌های دم دست فراتر نمی‌رود. شوهر را لایق همسری خود نمی‌داند، عاشق ترک زبان را به باد تمسخر می‌گیرد. به دوستی که می‌پندارد همسرش به ژاله نظر دارد با تحقیر می‌گوید که هواخواه شوهر تالایق و وارفته‌ای او نیست. به زنان پند می‌دهد که فرصت را غنیمت شمارند و خود را به زیور دانش و فرهنگ بیارایند تا نیازمند مردان نباشند. اما خود وقتی که همسر را از دست می‌دهد ناله پشیمانی سرمی‌کند که قدرش را ندانسته و بی‌یاوری او در دست خویش بیگانه گرفتار است. شاید به همین علل اقتدر احساس بیهودگی کرد که دفتر اشعار خود را به آتش کشید اما پسر شاعرش (پژمان بختیاری) که قریحه‌وار از مادر به ارث برده بود در جمع آوری بعضی از آن شعرها کوشید و مجموعه‌ای از شعرهای مادر را در دسترس گذاشت.

شعرا با معیار کلاسیک بسیار قوی و پر شور و بی‌تقص است. دریغ از آنچه از میان رفته است. که آنچه مانده گواه بر ذوق سرشار، عواطف سرکش و مضامین زنانه و مادرانه است. او آخر عمر را با تنهایی و نومیدی دست و پنجه نرم کرد و تا زنده بود شعر خود را پنهان می‌داشت. بی‌شک از نخستین معترضان تبعیض حقوق زن و مرد و بیان‌کننده عواطف زنانه بود. امید است آنچه از او مانده است از گزند حوادث در امان بماند.

پژمان بختیاری مادرم؛ ژاله ...

پژمان بختیاری فرزند علی مراد امیر پنجه بختیاری و عالم تاج قائم مقامی، به سال ۱۳۸۰ در تهران متولد شد. او یکی از ترانه سرایان مطرح تا پیش از افتتاح راه‌پوی و ترانه‌های متعددی برای آثار تی داوود سروده است. بسیاری از این اشعار را قمر الملوک و زبیری خوانده که یکی از معروفترین آنها تصنیف «آتش در سینه دارم جاودانی» است و دیگری تصنیف «در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد» که با صدای منوچهر همایونپور اجرا شد. پژمان بختیاری، در سال ۱۳۵۵ درگذشت. مطلب زیر بخشی از یادداشت او بر دیوان مادرش - ژاله - است.



عکس از کتاب (در دست چاپ) برگه از باغ (نگارشی به یک قرن موفقی در ایران) پژوهشگر و کارشناس ناصر مجرد

اطهرش پیوست. من بی‌اراده به یاد رویای صادق وی افتادم. به عقب سر نگاه کردم و پنداشتم که او را در بالای اتاق خوابم دیدم. دریغ او را تیانتم اما خود را بر لبه پر تگاهی مهیب دیدم. گفتم بر کوهی عظیم همانند البرز تکیه داشتم و اکنون آن کوه تا یابد گشته جای خود را به حفره‌های سیاه و ترس آور داده است. کیفیت شعر و شاعری او مادرم نه تنها مدعی شاعری نبود، بلکه انتساب رباعیات معدودی را که به نام او و به وسیله یکی از خویشان به دست آمده بود جدا نکذیب نمود و هنگامی که آنها را در مجموعه «بهترین اشعار»، منتشر در ۱۳۱۷، مشاهده نمود به شدت ناراحت گردید و مرا ملامت کرد. معهدا نظرهای انتقادی و قضاوت‌های ادبی او به زبان فصیح، به بنده اطمینان می‌داد که وی شاعر و شاعری پر مایه است. سرانجام در برابر سماجت فرزند ناگزیر بر اعتراف نمود که سابقاً دیوانی از غزل ترتیب نموده، اما چند سال پیش آن را طعمه آتش ساخت، زیرا که غزل زبان عشق است و او از این سعادت محروم بوده است. غزلی هم که چاشنی عشق نداشتند باشد قابل خواندن و شایسته بقا نیست. عشق برای او شبحی خالی از جنبه و عاری از شکل و تناسب بوده که گاه در عالم اندیشه، مانند «حال» در نزد عرفا می‌درخشید و تا یابد می‌شد.

پس از وفات آن مرحوم، روزی در کتاب‌های شخصی و تدبیرات شبانه روزی وی (مثنوی، دیوان حافظ و سعدی و خمسه نظامی) به قطعه شعری برخورد کردم که با قلم تین و مرکب سیاه بر کاغذ کاهی زرد رنگی نوشته شده بود. از مضمون آن دریافتم که از اشعار مرحوم ژاله است و امیدوار شدم که آثار دیگری هم از وی به دست آید. شروع به تجسس نموده لابه لای صفحات کتب و در میان نوشته‌های پراکنده‌ای که از او باقی مانده بود به این مقدار از رشحات فکر وی دست یافتم.

در خرداد ماه ۱۳۲۵ خانه‌ای کوچک و نوساز خریده به آنجا نقل مکان کردیم. مادرم به مجرد ورود به آن خانه فرمودند عمارت نوساز شکار می‌کند و من شکار او خواهم بود. من از سادگی او یا نهمه فهم و فطانت متعجب گشته ملامت نمودم، او نیز سکوت کرد. در اواخر شهریور ماه همان سال مراد خود خوانده گفت: دیشب به خواب دیدم که در این اتاق فقط یک قالیچه گسترده است و نقش من بر آن نهاده شده، اما خودم در بالای اتاق ایستاده به آن منظره تماشا می‌کنم. گفتم اگر خواب زن چپ نباشد، دلیل بر طول عمر شمامست، خنده کنان فرمود خواهم دید. در سوم مهرماه، فرش‌های اتاق‌ها را که جمعا از دو قطعه تجاوز نمی‌کرد به قالی شویی دادند و قالیچه‌ای در اطاق مادرم افکندند. در آغاز روز چهارم مهرماه، مادرم پس از صرف صبحانه سیگاری روشن کرده به خواندن روزنامه عصر گذشته پرداخته، کاملاً خوش و خرم بود که من به اداره رفتم. شب که به خانه برگشتم، حالش را در گورگون یافتم و دکتری که برای معاینه او آمده بود نسخه‌ای داده و خارج گردید. نیمه شب همسر نزد من آمده گفت، خانم به خدمت جد خود خواهد رفت. زیرا که هم اکنون سیدی خوش سیمارا به خواب دیدم با چهار طفل خردسال که نزد من آمد و گفت همشیره اجازه می‌دهد که ما چند ساعتی در اینجا به سر بريم؟ گفتم قدمتان بالای چشم. آن آقا، عباي شکر و عمامه سیاه خود را بر صندلی نهاده برای وضو ساختن خارج گردید و من بیدار شدم. در ساعت سیزده روز پنجم مهرماه، کفی سفید بر گوشه لب مادرم پیدا شد و مرا به یاد فوت رسول اکرم افکند که هم در لحظه آخر عمرش چنین کفی بر کنار لبهای مطهرش نشست. با دست خود چشم‌های پر از مهرش را بستم و روح پاک او به جده

چاووشی خان شعر زنانه

عالم تاج اگر چه با تمامی این افت و خیزهای روحی در تمامی لحظات زندگی تنها با شعر هم‌دل و هم‌پا بود و فقط شعر بود که تسکینش می‌داد و وادارش می‌ساخت تا همچنان صبور و سنگین در آن سنگلاخ سخت و سوزان پیش براند او تنها در آن هنگام که شعر به سراغش می‌آمد، نقاب از روی برمی‌داشت و به خویش باز می‌گفت و از زبان خویش با صمیمیت و صراحت سخن می‌گفت و بی آن که به قید و بندهای قواعد حاکم بر شعر بیندیشد، دلیرانه از زبان یک زن، زنی محروم و کام‌نیافته سخن می‌گفت و از آن چه بر او رفته می‌گفت. فروغ می‌گوید: «شعر برای من مثل پنجره‌ای است که هر وقت به طرفش می‌روم خود به خود باز می‌شود من آنجا می‌نشستم آواز می‌خوانتم، داد می‌زدم، گریه می‌کنم با عکس درختها قاطبی می‌شوم و می‌دانم که آن طرف پنجره یک فضا است و یک نفر که می‌شوند.

پژمان بختیاری کتاب «نیمه‌های نامتنگری» نوید شعر زنان از راهبه تا فروغ